

دیدگاه ارجاعی در پازل فرگه و کریپکی

احمد رضا همتی مقدم*

اشاره

بعد از استدلالات مؤثر کریپکی علیه دیدگاه فرگه و راسل در باب اسامی خاص، اکثر فیلسوفان زبان امروزه نقش سمانتیکی یک «ثابت یا واژه منفرد» را نقش «ارجاعی» یا «اشاره‌ای» می‌دانند؛ به عبارت دیگر محتوای گزاره‌ای یک «واژه یا ثابت منفرد» (سهم آن واژه در تعیین جمله حاوی آن واژه) توسط مدلول آن واژه مشخص می‌شود. راسل و فرگه معتقد بودند «اسامی خاص» معنای وصفی دارند؛ به عبارت دیگر «نحوه ارائه یا توصیفی» که یک شخص با یک اسم خاص همراه می‌کند، محتوای گزاره‌ای جمله‌ای را که حاوی آن اسم خاص است تعیین می‌کند. اما دیدگاه «ارجاعی» با مشکل پازل فرگه روبه‌رو است. کریپکی در مقاله تأثیرگذار خود (پازلی درباره باور) نشان می‌دهد که مسئله انتساب باور بدون دیدگاه ارجاعی نیز مشکل‌ساز است. در این مقاله پازل فرگه و کریپکی مورد بررسی قرار می‌گیرد و در نهایت با استفاده از دیدگاه سومز نشان داده می‌شود که دیدگاه «ارجاعی» مسئله اصلی در پازل فرگه نیست.

واژگان کلیدی: اسم خاص، ارجاعی، کریپکی، فرگه و سومز.

I

بعد از استدلالات مؤثر کریپکی علیه دیدگاه فرگه و راسل در باب اسامی خاص (نگاه کنید

* دانشجوی دکتری فلسفه تحلیلی، مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات (پژوهشگاه دانش‌های بنیادی)

به 1 (Kripke, 1981.lecture)، اکثر فیلسوفان زبان امروزه نقش سمانتیکی یک «ثابت یا واژه منفرد» (singular term) (۱) را نقش «ارجاعی» یا «اشاره‌ای» می‌دانند؛ به عبارت دیگر محتوای گزاره یک «واژه یا ثابت منفرد» (سهم آن واژه در تعیین گزاره جمله حاوی آن واژه) توسط مدلول آن واژه مشخص می‌شود. راسل و فرگه معتقد بودند «اسامی خاص» (۲) معنای وصفی دارند؛ به عبارت دیگر «نحوه ارائه یا توصیفی» (mode of presentation) که یک شخص با یک اسم خاص همراه می‌کند، محتوای گزاره‌ای جمله‌ای را که حاوی آن اسم خاص است تعیین می‌کند.

ادعای راسل و فرگه را می‌توان به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

الف: «واژه a به شیء o ارجاع یا اشاره می‌شود اگر و تنها اگر o به طور منحصر به فردی شرط ϕ را که گوینده s همراه با a کرده، ارضا کند».

مثلاً اظهار جمله « F, a است»، گزاره‌ای وصفی را بیان می‌دارد که شامل «نحوه ارائه یا توصیف» مدلول a و «نحوه ارائه یا توصیف» مدلول F است؛ که می‌توان آن را به صورت زوج مرتب $\langle m_a, m_f \rangle$ نشان داد. حال اگر گوینده s شرط متفاوت $\phi * \phi$ را با واژه b همراه کند، پس اظهار جمله « F, b است» گزاره متفاوتی را بیان می‌دارد، حتی اگر $a=b$ باشد؛ این گزاره متفاوت را می‌توان به صورت زوج مرتب $\langle m_a^*, m_f \rangle$ نشان داد.

دیدگاه مقابل این است که اسامی خاص محتوایی وصفی به‌عنوان محتوای گزاره‌ای ندارند. این ادعا را می‌توان به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

ب: «واژه a مستقیماً به شیء o ارجاع یا اشاره می‌شود اگر و تنها اگر محتوای سمانتیکی a نسبت به یک سیاق و زمینه (context)، مدلول آن نسبت به همان سیاق و زمینه باشد».

(Soames, 1988, p:201)

در واقع بر مبنای این دیدگاه سهم a در تعیین گزاره‌ای که توسط جمله « F, a است» بیان می‌شود، صرفاً مدلول آن است. بنابراین اظهار جمله « F, a است» گزاره منفردی (singular proposition) را بیان می‌دارد که شامل مدلول a و مدلول F است که می‌توان به صورت زوج مرتب $\langle a, fness \rangle$ نشان داد. حال اگر $a=b$ باشد اظهار جمله « F, b است» همان گزاره را بیان می‌دارد.

اگر دیدگاه «ب» را در باب اسامی خاص یا به‌طور کلی «واژگان منفرد» بپذیریم پس اصل «جایگزینی» (substitutivity) زیر نیز صحیح است:

S: «اگر F_a جمله‌ای حاوی واژه ارجاعی a باشد پس جایگزینی a با واژه ارجاعی b ، ارزش صدق F_a را تغییر نمی‌دهد، اگر a و b مدلول یکسانی داشته باشند» (۳)

ادعای ب همراه با اصل S در سیاق‌های حاوی «گرایش‌های گزاره‌ای» (propositional attitude) منجر به ایجاد مشکلی می‌شود که از آن به «پازل فرگه» تعبیر می‌کنند. برای رسیدن به این پازل البته نیاز به چند اصل کمکی دیگر نیاز داریم.

اصل اول اصل «Disquotation» است که «تصدیق» (assent) را با «باور» مرتبط می‌سازد:
D: «اگر گوینده S صادقانه و با تأمل و آگاهی تصدیق کند که F, a است، پس S باور دارد که F, a است»

اصل دوم، اصل «سازگاری» (consistency) است که عقلانیت را با فقدان باورهای منطقاً متناقض مرتبط می‌سازد:

C: «اگر گوینده S از روی تأمل و آگاهی باور دارد که F, a است و باور دارد که f, a نیست، پس S فرد عاقلی نیست.»

حال با توجه به ادعای «ب» و اصل S, D و C می‌توان پازل فرگه را به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

(I_a) فرض: گوینده S فرد عاقلی است.

(I_b) فرض: a=b

(I_c) فرض: گوینده S تصدیق می‌کند که F, a است و تصدیق می‌کند که f, b نیست.

با توجه به اصل D و (I_c) نتیجه می‌گیریم:

(I_d): گوینده S باور دارد که F, a است و باور دارد که f, b نیست.

با توجه به اصل S و (I_d) نتیجه می‌گیریم:

(I_e): گوینده S باور دارد که F, a است و باور دارد که f, a نیست.

با توجه به اصل C و (I_e) نتیجه می‌گیریم:

(I_f): گوینده S باورهای متناقض دارد، بنابراین S فرد عاقلی نیست.

مثلاً اگر S را معادل با «مری» و «F, a» است را با «سوپرمن، پرواز می‌کند» و b را معادل با «کلارک کنت» بگیریم؛ نتیجه می‌شود که «مری باور دارد که سوپرمن پرواز می‌کند» و «مری باور دارد که سوپرمن پرواز نمی‌کند». بنابراین «مری» باورهای متناقضی دارد اما طبق فرض او فرد عاقلی است و باورهای او سازگارند. بنابراین مشکل باید در اصل D یا C یا S باشد. از آنجایی که همگان معتقدند که اصل D کاملاً بر اعمال ما از انتساب باور حاکم است و اصل C قویاً توسط ملاحظات و تأملاتی درباره‌ی باورهای عقلانی حمایت می‌شود، اصل D و C در این میان تفصیری ندارند. موافقین دیدگاه فرگه و راسل خطا را در اصل S می‌دانند و بنابراین دیدگاه «ب» را نادرست

می‌انگارند. در بخش‌های بعد این ادعا را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

II

آیا با توجه به اصل **D** و **C** و بدون توجه به اصل **S** نیز می‌توان این پازل را به وجود آورد؟ کریپکی (Kripke, 1979) نشان می‌دهد که با توجه به اصل **D** و **C** نیز در گرایش‌های گزاره‌ای (مخصوصاً زمینه‌های باور) می‌توان این پازل را نشان داد. بنابراین مشکل در اصل **S** نیست. کریپکی استراتژی زیر را تصویر می‌کند:

پیتر در دو موقعیت متفاوت با «پادروسکی» مواجه می‌شود؛ یکبار در یک کنسرت موسیقی و بار دیگر در یک کنفرانس سیاسی. پیتر نمی‌فهمد که او هر دو بار شخص یکسانی را دیده است و دو جمله متفاوت زیر را تصدیق می‌کند:

2(a): پادروسکی استعداد موسیقی دارد.

2(b): پادروسکی استعداد موسیقی ندارد.

در واقع ایده این است که گوینده **S** در یک زمینه‌ای (context) تصدیق می‌کند که **a**, **F** است و در زمینه دیگری تصدیق می‌کند که **a**, **F** نیست. در حالیکه نمی‌داند که دو رخداد **a** هم مصداق هستند و به شخص یکسانی ارجاع می‌شوند. بنابراین «پازل کریپکی» را می‌توان به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

(3_a) فرض: گوینده **S** فرد عاقلی است.

(3_b) فرض: **a** در زمینه **G** و **a** در زمینه **H** هم مصداقند.

(3_c) فرض: **S** تصدیق می‌کند که **a**, **F** است و تصدیق می‌کند که **a**, **F** نیست.

از اصل **D** و (3_c) می‌توان نتیجه گرفت:

(3_d): **S** باور دارد که **a**, **F** است و باور دارد که **a**, **F** نیست.

از اصل **C** و (3_d) می‌توان نتیجه گرفت:

(3_e): **S** باورهای متناقض دارد، بنابراین گوینده **S** فرد عاقلی نیست.

حال اگر **S** را معادل با «پیتر» و «**a**, **F** است» را معادل با «پادروسکی استعداد موسیقی دارد» بگیریم و **G** زمینه‌ای باشد که پیتر با پادروسکی موزیسین مواجه می‌شود و **H** زمینه‌ای باشد که پیتر با پادروسکی سیاستمدار مواجه می‌شود، بدون استفاده از اصل **S** ما می‌توانیم استنتاج کنیم که پیتر باور دارد که پادروسکی استعداد موسیقی دارد و باور دارد که پادروسکی استعداد موسیقی ندارد. اما طبق فرض پیتر فرد عاقلی است. پس باید مشکل در **D** یا **C** یا هر دو باشد. اما اصول **D** و **C** دلایل شهودی قوی دارند بنابراین به نظر می‌رسد که عمل انتساب باور خود فی‌نفسه

مشکل ساز است. در واقع این پازل نشان می دهد که اصل S در پازل فرگه کاملاً بی تقصیر است.

III

پازل کریپکی نشان می دهد که اصل S در پازل فرگه و بنابراین ادعای «ب» مشکل اصلی نیست. اما می توان نشان داد که کاربرد اصل C برای دو ادعای «الف» و «ب» در هر دو پازل از یکدیگر متفاوت است. از آن جایی که باورهای متناقض میان گزاره ها است بنابراین جمله «F, a» است بر مبنای ادعاهای «الف» و «ب» گزاره های متفاوتی را بیان می دارد.

بر مبنای ادعای «الف» باورهای متناقض میان گزاره های وصفی است. بر مبنای «الف» اصل C در دو پازل چگونه تفسیر می شود؟ با پذیرش ادعای «الف» قطعاً اصل C در پازل فرگه به کار می رود. درست است که سوپرمن برای مری می تواند تحت توصیفات مختلفی ارائه شود اما اگر او تنها یک توصیف یا «نحوه ارائه» (mode of presentation) منفردی را با سوپرمن همراه کرده باشد مثلاً «ابر مردی که پرواز می کند و جنایتکاران را مجازات می کند» بنابراین او دارای باورهای متناقض خواهد بود. در واقع شکل منطقی (1e) را با توجه به این مثال می توان به صورت زیر نشان داد:

$$(1'_e) \quad B (\langle m_s, m_f \rangle \text{ مری}) \& B (\langle m_s, -m_f \rangle \text{ مری})$$

که این نشان می دهد مری فرد عاقلی نیست. محتویات گزاره ای باورهای مری متناقض هستند، بنابراین او باورهای ناسازگاری دارد. در این حالت اگر اصل D بی تقصیر باشد پس مشکل اصلی استفاده از اصل S در استنتاج (1e) از (1d) در پازل فرگه است.

اما بر مبنای ادعای «الف» اصل C در پازل کریپکی چگونه تفسیر می شود؟ پیترا با پادروسکی تحت زمینه های متفاوتی روبرو شده و با او توصیفات متفاوتی را همراه کرده است یعنی «پادروسکی موسیقیدان» و «پادروسکی سیاستمدار». بنابراین شکل منطقی (3d) بر مبنای ادعای الف به صورت زیر است:

$$(3'_d) \quad B (\langle m_p, m_f \rangle \text{ پیترا}) \& B (\langle m_p^*, -m_f \rangle \text{ پیترا})$$

که این نتیجه نمی دهد که پیترا فرد عاقلی نیست. چون محتویات باورهای پیترا متناقض نیستند بنابراین او باورهای ناسازگاری ندارد. در این حالت اصل C نمی تواند برای استنتاج (3e) از (3d) بکار رود.

اما اگر ادعای «ب» را بپذیریم آنگاه اصل C در دو پازل چگونه تفسیر می شود؟ بر مبنای «ب» باورهای متناقض میان گزاره های منفرد است. حال اگر ادعای «ب» را بپذیریم به نظر می رسد اصل

C در پازل فرگه بکار می‌رود. با توجه به مثال سوپرمن، شکل منطقی (1_e) بر مبنای ادعای «ب» در پازل فرگه به صورت زیر است:

(< ویژگی پرواز نکردن، سوپرمن > مری) B & (< ویژگی پرواز کردن، سوپرمن > مری) B : $(1''_e)$

این نشان می‌دهد که مری در رابطه باور با یک گزاره و نقیض آن است بنابراین با توجه به اصل C او باورهای ناسازگاری دارد. اما طبق فرض او فرد عاقلی است. بنابراین به نظر می‌رسد مشکل باز اصل S باشد.

در صورت پذیرش ادعای «ب» اصل C در پازل کریپکی چگونه است؟ شکل منطقی (3_d) بر مبنای ادعای «ب» در پازل کریپکی با توجه به مثال «پیتر» به صورت زیر است:

(< ویژگی نداشتن استعداد موسیقی، پادروسکی > پیتر) B & (< ویژگی داشتن استعداد موسیقی، پادروسکی > پیتر) B: در این حالت محتویات باورهای پیتر متناقض هستند بنابراین با توجه به اصل C او باورهای ناسازگاری دارد. بنابراین از اصل C در استنتاج (3_e) از (3_d) می‌توان استفاده کرد مشروط به آن که ادعای «ب» را در پازل کریپکی پیش فرض گرفته باشیم.

خط استدلال بالا نشان می‌دهد که کریپکی ادعای «ب» را در پازل پیش فرض گرفته است. (۴) به نظر می‌رسد هنوز پازل فرگه مشکلی برای ادعای «ب» است و پازل کریپکی نیز نتوانسته (با توجه به استدلال بالا) بدون ادعای «ب» و اصل S پازل را بازسازی کند چون او خود چنین اصلی را پیش فرض گرفته است.

IV

آیا واقعاً مشکل اصلی پازل فرگه ادعای «ب» است؟ در این بخش این مسأله را بررسی می‌کنیم. نام «سول کریپکی» را در نظر بگیرید. اکثر افراد می‌دانند که این نام به یک فیلسوف مشهور ارجاع می‌شود. وقتی از این نام استفاده می‌کنیم محتوای آن به لحاظ پراگماتیکی «غنی» (enrich) است. وقتی گوینده‌ای اظهار و تصدیق می‌کند (assert) که «سول کریپکی در آمریکا زندگی می‌کند»، او اطلاعاتی را بیان می‌کند که در محتوای وصفی غنی تر از گزاره منفرد راسلی ست. (که به صورت زوج مرتب << سول کریپکی >>، ویژگی زندگی در آمریکا > نشان داده می‌شود). کسی که جمله بالا را اظهار می‌کند انتظار دارد که مخاطبش بداند که سول کریپکی یک فیلسوف مشهور است. در واقع او دارد به مخاطبش این را می‌گوید که «فیلسوف مشهور سول کریپکی در آمریکا زندگی می‌کند». پس آن چه گوینده با کاربرد نام «سول کریپکی» معنی می‌کند همان معنایی را دارد که عبارت

«فیلسوف مشهور، سول کریپکی» معنی می‌دهد. گویندگان مختلف که از این نام برای ارجاع به فرد یکسانی استفاده می‌کنند ممکن است اطلاعات توصیفی متفاوتی را همراه آن کنند. مثلاً کسی که «ویژگی همسایه بودن» را با نام کریپکی همراه می‌کند وقتی اظهار می‌کند که «کریپکی در آمریکا زندگی می‌کند» در واقع دارد به مخاطبش این را می‌گوید که «همسایه او کریپکی در آمریکا زندگی می‌کند». بدین دلیل، کاربردهای متفاوت جمله «کریپکی، F است» به دلیل بار و غنای پراگماتیکی متفاوت، به تصدیقات (assertion) متفاوتی منجر خواهد شد. البته از آن جایی که هیچ اطلاعات توصیفی قابل ملاحظه و چشمگیری که برای تمام این غناهای (enrichments) متفاوت مشترک باشد وجود ندارد، معنای نام (محتوای تصدیقی و اظهاری مشترک در همهٔ سیاق‌های مربوط) صرفاً مدلول آن خواهد بود (Soames, 2002).

مثلاً این دو جمله را در نظر بگیرید:

(4_a): کارل همپل، پیتر همپل است.

(4_b): کارل همپل، کارل همپل است.

کارل همپل از فیلسوفان مشهور علم است اما دوستان و همکاران دانشگاهش به او پیتر همپل می‌گفتند. بر مبنای دیدگاه بالا (4_a) و (4_b) معنای زبانی یکسانی دارند هر چند که بیان این دو جمله اطلاعات متفاوتی را اظهار می‌کند.

در واقع این ادعا که جمله S، P را معنی می‌کند یا به لحاظ سمانتیکی P را بیان می‌دارد، یک ادعای «نظری» (theoretical) دربارهٔ محتوای اطلاعاتی مشترک آن چیزی است که توسط اظهار S در زمینه‌ها و سیاق‌های مختلف تصدیق و بیان می‌شود (assert). وقتی از گویندگان معمولی سؤال شود که آیا دو جمله مثلاً A و B معنای یکسانی دارند یا نه، آنها غالباً از این سؤال این را مدنظر دارند که آیا آنها به طور تبیین به وسیلهٔ این دو جمله در موارد خاص چیز یکسانی را معنی می‌کنند یا نه؛ و به این مطلب توجه ندارند که آیا این دو جمله چیز یکسانی را در زبان مشترک اجتماع آنها معنی می‌دهد یا نه. بدین دلیل است که جمله (4_a) و (4_b) معنای یکسانی ندارند؛ یعنی محتوایی که به وسیلهٔ یکی از جملات در زمینه‌های متفاوت تصدیق و بیان می‌شود همان محتوایی را دارد که با استفاده از جمله دیگر تصدیق و بیان می‌شود. این نکته با این واقعیت سازگار است که در همهٔ سیاق‌هایی که در آنها این جملات قاطعانه (assertively) اظهار می‌شوند، گویندگان با استفاده از این جملات در آن سیاق‌ها و زمینه‌ها اطلاعات «متفاوتی» را تصدیق و بیان می‌کنند (Ibid). به نظر می‌رسد سومز معتقد است که نامهای خاص سمانتیک «میلینی»

(million) دارند اما پراگماتیکیس اظهار و تصدیق آنها تا اندازه‌ای توصیفی است. بنابراین با توجه به ادعای سومز می‌توان گفت در این که معنای اسامی خاص غیر وصفی است حق با کریبکی است اما در این نکته حق با فرگه است که استفاده از جملات حاوی این اسامی برای ایجاد اظهارات و تصدیقات و بیان باورها تا اندازه‌ای وصفی است.

نکته مهم اما این است که بر طبق سومز گزاره‌ای که با اظهار یک جمله به لحاظ سمانتیکی بیان می‌شود همان گزاره‌ای نیست که با اظهار آن جمله تصدیق و بیان می‌شود (assert). برای توضیح بیشتر این مفهوم پازل کریبکی در بخش قبلی را بررسی می‌کنیم. وقتی که پیتز با پادروسی سیاستمدار روبرو می‌شود این تصور را دارد که پادروسی موسیقیدان و پادروسی سیاستمدار دو فرد با نام یکسان هستند. البته این مانع از آن نمی‌شود که او نام «پادروسی» را به طور موفقیت آمیزی برای ارجاع به پادروسی به کار برد؛ هم وقتی که درباره پادروسی سیاستمدار صحبت می‌کند هم زمانی که درباره پادروسی موسیقیدان. اما وقتی او درباره پادروسی موسیقیدان صحبت می‌کند او صادقانه این جمله را تصدیق می‌کند که «پادروسی استعداد موسیقی دارد». اما وقتی که درباره پادروسی سیاستمدار صحبت می‌کند جمله بالا را قاطعانه رد می‌کند.

وقتی پیتز درباره پادروسی موسیقیدان صحبت می‌کند، او صادقانه بیان می‌کند:

(5_a): من باور دارم که پادروسی استعداد موسیقی دارد.

اما وقتی درباره پادروسی سیاستمدار صحبت می‌کند او صادقانه جمله (5_b) را بیان می‌کند:

(5_b): من باور ندارم که پادروسی استعداد موسیقی دارد. (5)

از آن جایی که نام «پادروسی» ابهامی ندارد و به نظر نمی‌رسد چیز دیگری در این سناریو مبهم باشد، گزاره‌هایی که به لحاظ سمانتیکی توسط جملات (5_a) و (5_b) بیان شده هر دو با هم دیگر صادق نیستند. اما با این وجود، طبیعی است هر یک از اظهارات پیتز را به عنوان بیان چیزی صادق بفهمیم. گزاره‌هایی که پیتز به طور اولیه قصد کرده اظهار و تصدیق کند و در اظهار آنها موفق بوده، توسط جملات (6_a) و (6_b) بیان شده است:

(6_a): پیتز باور دارد که پادروسی موسیقیدان استعداد موسیقی دارد.

(6_b): پیتز باور ندارد که پادروسی سیاستمدار استعداد موسیقی دارد.

(6_a) که صادق است. (6_b) نیز صادق است؛ چون گزاره‌ای که پیتز باور دارد، به پادروسی

ویژگی هم سیاستمدار بودن و هم واجد استعداد موسیقی را منتسب نمی‌کند. این گزاره‌ها، گزاره‌هایی نیستند که به لحاظ سمانتیکی به وسیله جملاتی که پیتز اظهار کرده بیان شده باشند. آنها در واقع «غناهای (enrichments) پراگماتیکی مناسبی» از گزاره‌های سمانتیکی هستند.

حال اگر پیتر علاوه بر اظهار و تصدیق این گزاره‌های غنی شده به لحاظ پراگماتیکی، هم چنین گزاره‌هایی را تصدیق می‌کرد که به لحاظ سمانتیکی به وسیله جملاتی که اظهار کرده بود، بیان می‌شد او علاوه بر اظهار گزاره‌های صادق، سخن کاذبی هم گفته بود. مثلاً جمله (5_a) را در نظر بگیرید؛ این واقعیتهای آشکار است که وقتی کسی درباره‌ی شخص دیگری این باور را دارد که او ویژگی «A و B» را دارد؛ پس او هم چنین این باور را درباره‌ی آن فرد دارد که او ویژگی B را دارد (در واقع این نتیجه‌ای ضروری و پیشینی است). این اصل «توزیع بر روی ترکیب عطفی» (distribution over conjunction) را می‌توان به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

F: اگر فرد «X» باور دارد که «i»، «Q & P» را نسبت به زمینه C ارضا کند، پس i نسبت به زمینه C این دو گزاره را یعنی «X باور دارد که P» و «X باور دارد که Q» ارضا می‌کند» (Soames, 1988, p:198).

از آنجایی که گزاره‌ای که توسط جمله (5_a) به لحاظ سمانتیکی بیان می‌شود یک نتیجه و پیامد مشخص گزاره (6_a) است که پیتر به طور موفقیت‌آمیزی آن را اظهار و تصدیق کرده است؛ بنابراین خود گزاره (5_a) نیز به عنوان اظهار و تصدیق‌شده در نظر گرفته می‌شود. اما اگر کسی درباره شخص‌ی این باور را نداشته باشد که او ویژگی «A و B» را دارد، ما نمی‌توانیم به صورت پیشینی و ضروری این نتیجه را بگیریم که او درباره آن فرد این باور را ندارد که آن فرد ویژگی B را دارد. حال چون محتوای سمانتیکی (5_b) نتیجه گزاره (6_b) نیست (گزاره‌ای که توسط پیتر اظهار و تصدیق شده (assert))، بنابراین گزاره (5_b) به عنوان اظهار و تصدیق شده (asserted) در نظر گرفته نمی‌شود. در این حالت، آن چه واژگان به صورت تحت اللفظی (literally) معنی می‌کنند، به عنوان چیزی که فرد به صورت تحت اللفظی می‌گوید در نظر گرفته نمی‌شود (Ibid, p:217_220). می‌توان به صورت دیگری این مفهوم را نشان داد. با توجه به شرح «گزاره‌های ساخت‌مندشده» (structured proposition) محتوای سمانتیکی (5_b) را می‌توان به صورت (7_b) نشان داد.

«(پادروسکی، ویژگی داشتن استعداد موسیقی، پیتر، رابطه باور، نقیض): (7_b) »

اما گزاره‌ای را که پیتر با بیان جمله (5_b) اظهار و تصدیق کرده (assert) به صورت (8_b)

است.

«(ویژگی سیاستمدار بودن، پادروسکی، ویژگی داشتن استعداد موسیقی، پیتر،

رابطه باور، نقیض): (8_b) »

اگر به دو گزاره (7_b) و (8_b) دقت کنیم متوجه خواهیم شد گزاره (8_b) (گزاره‌ای که اظهار و تصدیق شده) از محتوای سمانتیکی (5_b) (یعنی گزاره 7_b) با اضافه کردن محتوای پراگماتیکی معینی به یکی از مؤلفه‌های (constituents) آن به وجود می‌آید. اکنون درک این نکته ساده است که آنچه اظهار و تصدیق شده، غنای (enrichment) مناسبی از گزاره‌ای است که به لحاظ سمانتیکی بیان شده است. به طور کلی می‌توان گفت گزاره‌ای که به لحاظ سمانتیکی به وسیله یک جمله بیان می‌شود، توسط نحو (syntax) آن جمله به اضافه محتویات سمانتیکی مؤلفه‌های آن تعیین می‌شود. بنابراین در تحلیل پازل کرپیکی می‌توان گفت گزاره‌هایی که توسط جملات (5_a) و (5_b) به لحاظ سمانتیکی بیان شده هر دو با هم دیگر صادق نیستند اما آنچه توسط این جملات توسط پتر اظهار و تصدیق شده هر دو صادقند. همین دیدگاه در مورد پازل فرگه نیز صحیح است، بنابراین با تمایز میان گزاره‌هایی که به لحاظ سمانتیکی بیان می‌شوند با گزاره‌هایی که اظهار و تصدیق شده می‌توان پازل‌ها را حل کرد بدون اینکه اشکال را در اصل S و ادعای «ب» دانست.

V

در بخش IV این نکته را بررسی کردیم که ادعای «ب» مشکل اصلی برای پازل فرگه نیست؛ در این بخش این نکته را از زاویه دیگری بررسی می‌کنیم. همان طور که مشاهده شد در پازل فرگه استدلال اصلی متکی به اسامی خاص است. حامیان ادعای «الف» مشکل اصلی این پازل را در ادعای «ب» و اصل S می‌دیدند. بنابراین یک راه پاسخ به این پازل کنار گذاشتن ادعای «ب» و در نتیجه مسدود کردن اصل S یعنی جایگزینی اسامی هم مصداق در گرایش‌های گزاره‌ای است. به نظر می‌رسد این پاسخ کافی نیست چون همان پازل را می‌توان با استفاده از اسامی اشاره‌ای (مانند این، آن و نظایر آن) و متغیرها (variable) نشان داد. در واقع همان گونه که سومز اشاره کرده مشکل اصلی در این پازل یکسان انگاشتن محتویات سمانتیکی جملات با مجموعه‌ای از وضعیت‌ها (circumstances) است که در آنها این جملات صادقند (Soames, 1988, 198-239). سومز استدلال خود را با چهار فرض زیر آغاز می‌کند. اکثر فلاسفه پذیرفته‌اند که شروط صدق یک جمله نسبت به یک سیاق و زمینه، جهان‌های ممکن به لحاظ متافیزیکی هستند که در آنها این جملات صادق‌اند. این دیدگاه را که پارادایم سمانتیکی نامیده شده است می‌توان به صورت کلی زیر صورت‌بندی کرد:

A_1 : «محتوای سمانتیکی یک جمله (نسبت به یک زمینه و ارزش‌دهی (assignment) به متغیرها) مجموعه‌ای از وضعیت‌ها (circumstances) است که در آن وضعیت‌ها آن جمله صادق است».

فرض دوم تحلیل رابطه‌ای (relational) از گرایش‌های گزاره‌ای است که مورد قبول اکثر فلاسفه خصوصاً حامیان فرگه و راسل است:

A_2 : «این گزاره که x باور دارد که S نسبت به زمینه C ، ارزش دهی A (برای ارزش متغیرها) و «وضعیت» E (جهان ممکن) صادق است اگر و تنها اگر مدلول x رابطه R را با محتوای سمانتیکی S نسبت به C و A حمل کند (این اصل برای دیگر فعل‌های گرایش‌های گزاره‌ای مانند امید داشتن و حتی برای افعال «گفتن» و اظهار کردن نیز صادق است)».

مثلاً وقتی می‌گوییم «علی باور دارد که مریم او را دوست دارد»، علی در رابطه باور با گزاره‌ای است (یا محتوای سمانتیکی) که توسط جمله مریم او را دوست دارد، بیان می‌شود.

فرض سوم اصل توزیع بر روی ترکیب عطفی است.

A_3 : «بسیاری از افعال مانند گفتن، اظهار و تصدیق کردن، باور داشتن، دانستن، بر روی ترکیب عطفی توزیع می‌شوند. یعنی

« x باور دارد که $P \& Q$ نسبت به C ، A و E صادق است تنها اگر « x باور دارد که P » و « x باور دارد که Q » صادق‌اند. فرض چهارم همان پذیرش ادعای «ب» است.

A_4 : «نام‌ها، اشاره‌ای‌ها (indexicals) و متغیرها «ارجاعی» referential هستند یعنی محتویات سمانتیکی آنها نسبت به زمینه‌ها و ارزش دهی برای متغیرها، مدلول آنها است». این چهار فرض همراه با اصل S شاکله اصلی استدلال سومز را تشکیل می‌دهند.

« A_1 » برای تمام رویکردهای شروط صدق به سمانتیک جملات (غیر از رویکرد دیوید سون) که هویات (entities) خاصی را به عنوان محتویات سمانتیکی آنها در نظر می‌گیرند صادق است. این هویات (که مجموعه‌ای از وضعیت‌ها است که در آنها جملات صادق‌اند) می‌توانند به صورت‌های مختلفی مفهوم‌سازی شوند که در یک سر طیف دیدگاه «بارویس و پری» (Barwise and Parry) یعنی وضعیت‌های انتزاعی هستند (۶) و در سر دیگر طیف جهان‌های ممکن به لحاظ متافیزیکی قرار دارند. هم چنین از فرض A_1 می‌توان پیامدهای منطقی (corollaries) زیر را نیز نتیجه گرفت.

(A_{1a}) عطف $P \& Q$ نسبت به زمینه C ، ارزش دهی A و وضعیت E صادق است اگر و تنها اگر P و Q هر دو نسبت به زمینه C ، A و E صادق باشند بنابراین محتوای سمانتیک عطف $Q \& P$ نسبت به C و A اشتراک (intersection) محتویات سمانتیکی هر یک از عاطف‌ها نسبت به C و A است.

(A_{1b}) : یک سور وجودی $(\exists_x : F_x)$ نسبت به زمینه C ، ارزش دهی A و وضعیت E صادق

است اگر و تنها اگر محتوای سمانتیکی $\exists_x F_x$ نسبت به C و A مجموعه‌ای از وضعیت‌های E است بگونه‌ای که شیء O در E وجود دارد که F_x را نسبت به C و A ارضا می‌کند. با توجه به فرضیات بالا و اصل S استدلال سومز به صورت زیر است:

R_1 : قدما باور داشتند که «هسپروس» به هسپروس ارجاع می‌شود و «فسفروس» به فسفروس ارجاع می‌شود.

R_2 : از آن جایی که هسپروس، فسفروس است، با توجه به A_2 ، A_4 و اصل S می‌توان گفت که قدما باور داشتند که «هسپروس» به هسپروس و «فسفروس» به هسپروس ارجاع می‌شود. R_3 : بنابراین قدما باور داشتند که «هسپروس» به هسپروس ارجاع می‌شود و «فسفروس» به هسپروس ارجاع می‌شود و X وجود دارد که «هسپروس» به X ارجاع می‌شود و «فسفروس» به X ارجاع می‌شود (از A_2, A_{1b}, A_{1a}, R_2).

R_4 : در نتیجه قدما باور داشتند که X وجود دارد که «هسپروس» به X ارجاع می‌شود و «فسفروس» به X ارجاع می‌شود یعنی آنها باور داشتند که این دو نام هم مصداقند (از A_3, R_3).

این استدلال دو واقعیت را پیش فرض گرفته که R_1 صادق است و این که هسپروس در حقیقت فسفروس است. اما قطعاً R_4 کاذب است. سومز بر مبنای این استدلال نشان می‌دهد که فرض A_1 مشکل اصلی است و فرضیات دیگر A_2 تا A_4 و اصل S تقصیری ندارند. بنابراین محتوای سمانتیکی یک جمله مجموعه‌ای از وضعیت‌ها نیست که در آن وضعیت‌ها، آن جمله صادق باشد. و در نهایت استدلال می‌کند که محتوای سمانتیکی جمله S، یک گزاره ساخت مند شده (structured proposition) است که مؤلفه‌های آن (constituents) محتویات سمانتیکی مؤلفه‌های S است. طبعاً حامیان ادعای «الف» می‌توانند این استدلال را با مسدود کردن A_4 یا همان ادعای «ب» عقیم کنند. اما نکته مهم این است که همین استدلال را می‌توان با «اسامی اشاره‌ای» (demonstratives) و متغیرها (variables) نیز نشان داد.

یعنی اگر ما بپذیریم که اسامی خاص، «ارجاعی» (referential) نیستند باز هم می‌توانیم استدلال بالا را با متغیرها و اسامی اشاره‌ای بازسازی کنیم. در حال حاضر اکثر فیلسوفان و مخصوصاً حامیان ادعای «الف» در این نکته متفق القول‌اند که «اسامی اشاره‌ای» و متغیرها «ارجاعی» هستند.

ما می‌توانیم با استفاده از فرض A_1, A_2, A_3 و اصل S (با کاربرد بر روی اسامی اشاره‌ای) کذب (9_b) را از صدق (9_a) استنتاج کنیم:

(9_a): قدما باور داشتند که اظهار چنین و چنانشان به «این» (با اشاره در صبح به ونوس)

ارجاع می‌شود و اظهار فلان و بهمانشان به «آن» (با اشاره در بعد از ظهر به ونوس) ارجاع می‌شود.
(9_b): قدما باور داشتند که X ی وجود دارد که اظهار چنین و چنانشان به X ارجاع می‌شود و

اظهار فلان و بهمانشان به X ارجاع می‌شود.

همین استدلال را می‌توان با استفاده از متغیرها به جای نام‌ها و اسامی اشاره‌ای بازسازی کرد:
(10_a): سیاره X ی وجود دارد که در آسمان صبح دیده می‌شود و سیاره Y ی وجود دارد که در آسمان بعد از ظهر دیده می‌شود و قدما باور داشتند که X در صبح دیده می‌شود و Y در بعد از ظهر دیده می‌شود.

(10_b) سیاره‌ای که در صبح دیده می‌شود همان سیاره‌ای است که در بعد از ظهر دیده می‌شود.

(10_a) صادق است اگر و تنها اگر یک ارزش‌دهی (assignment) f وجود داشته باشد بگونه‌ای که سیاره‌ای را که در صبح دیده شده به X و سیاره‌ای را که در بعدازظهر دیده شده به Y «ارزش» (assign) دهد. از (10_b) نتیجه می‌شود که مدلول X و Y نسبت به f یکسان هستند. حال با توجه به فرض $A_1 - A_4$ می‌توانیم کذب (c-d) 10 را از صدق (a-b) 10 استنتاج کنیم.
(10_c): سیاره X و سیاره Y ی وجود دارد به گونه‌ای که قدما باور داشتند که X در صبح دیده می‌شود و Y در بعدازظهر دیده می‌شود و چیزی وجود دارد که هم در صبح دیده می‌شود و هم در بعدازظهر.

(10_d): قدما باور داشتند که چیزی وجود دارد که هم در صبح دیده می‌شود و هم در بعدازظهر.

بنابراین اگر فرض A_4 یا همان ادعای «ب» منبع اصلی مشکل باشد باید این ادعا را به طور کامل درباره اسامی اشاره‌ای و متغیرها کنار گذاشت که چندان معقول نیست. بنابراین همان گونه که سومز اشاره کرده اشکال اصلی در پازل فرگه ادعای «ب» و اصل S نیست بلکه مشکل در فرض A_1 است. هم چنین در بخش قبلی نیز نشان دادیم که با تمایز میان گزاره‌هایی که به لحاظ سمانتیکی توسط یک جمله بیان می‌شود با گزاره‌هایی که توسط آن جمله اظهار و تصدیق (assert) می‌شود، می‌توان ادعای «ب» را کماکان حفظ کرد بدون آنکه تقصیر اصلی در پازل فرگه را بر دوش آن گذاشت.

پی‌نوشت‌ها

(1) «واژگان یا ثوابت منفرد» شامل «اسامی خاص»، «اوصاف خاص»، «اسامی اشاره‌ای» (مانند این، آن) و اسامی شخصی منفرد یا ضمایر شخصی (مانند او، من، شما و...) هستند.

(۲) البته راسل میان «اسامی خاص معمولی» و «اسامی خاص منطقی» تفاوت قایل می‌شود. در اسامی خاص معمولی او معتقد است که اسم خاص در واقع اختصاری است از یک وصف خاص. اما اسامی خاص منطقی صرفاً نقش ارجاعی دارند و هیچ وصفی را در بر ندارند (مانند این، آن و...) .

(۳) سومز از این اصل با عنوان اصل compositionality یاد می‌کند (Soames, 1988, p:234).

(۴) سوسا (Sosa, 1996) نیز به طریق دیگری نشان داده که کریپکی ادعای «ب» را پیش فرض گرفته است. اما مثالی که سوسا از آن استفاده کرده اسامی خاص مبهم است مانند پاریس که در تگزاس است و شهر پاریس پایتخت فرانسه. اما در این استدلال ما از چگونگی کاربرد اصل C در دو پازل استفاده کردیم.

(۵) در جمله (5b) از اصل «disquotation تقویت شده» یعنی شکل دو شرطی تقویت شده اصل disquotation استفاده شده است. بر مبنای این اصل «یک گوینده نرمال تمایل دارد صادقانه و از روی تامل P را تصدیق میکند، اگر و تنها اگر به P باور داشته باشد». به عبارت دیگر اگر فرد، P را تصدیق نکند، فاقد باور به آن است (Kripke, 1979).

(۶) بارویس و پری در کتابشان «situation and attitude» این استراتژی را در پیش گرفته‌اند. آنها «وضعیت‌های» حمایت کننده صدق را وضعیت‌هایی ناسازگار (inconsistent)، ناکامل (incomplete)، و به لحاظ متافیزیکی غیر ممکن (impossible) در نظر گرفته‌اند. هدف آنها از این استراتژی این بوده تا از مشکلاتی که پیش روی شرح استاندارد از شروط صدق در رابطه با جهان‌های ممکن بوده اجتناب کنند. اما سومز نشان می‌دهد با این استراتژی نیز کاری از پیش نمی‌رود. (Soames, 1988, 202-207).

منابع

- Kripke, S, (1979) "A Puzzle about Belief", in: *Meaning and Use* (ed) A. Margalit (Dordrecht: Reidel, 1979) 239-83
- Soames, s, (1987) "Direct reference, propositional attitude, and semantic content" in: Soames and Salmon (eds) "Propositions and Attitudes" (1988), Oxford University Press
- Soames, s (2002), "Beyond Rigidity", Oxford University Press, chapter 3.